

و متضاده جمالیه و جلالیه متکثر و متخالف میشوند مولانا در دفتر اول مثنوی در بیان آنکه جمله پیغمبران حق اند این معنی را روشن ساخته است و میفرماید :

ده چراغ از حاضر آری در مکان  
فرق نتوان کرد نور هر یکی  
اطلب المعنی من الفرقان و قل  
گر تو صد سبب و صدائی بشمری  
در معانی قسمت و اعداد نیست  
اتحاد یار با یاران خوش است  
صورت سرکش گذاران کن زرنج  
ور تو نگذاری عنایتی ای او  
او نماید هم بدلهای خویش را  
منبسط بودیم و يك گوهر همه  
يك گهر بودیم همچون آفتاب  
چون بصورت آمد آن نور سره  
کنگره دیران کنید از منجنيق  
حافظ گوید :

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

ورنه در پرتو می راز نیاز این همه چیست

### کتاب مثنوی و حقیقت آن

چون قلم اینجا رسید سر بشکست .

کتاب مثنوی که خلاصه افکار مولوی است کتایبست زبان از بیان حقیقتش عاجز و قلم از تحریر آن قاصرست این کتاب پر از حقایق و مملو از دقایق است از عالم حقیقت و ماوراء طبیعت تنزل نموده، بلباس حروف و عبارات منظوم ملبس گردیده

شبکه ایست که حبه های معانی برای صید حقایق در آن پاشیده شده است هر بیتی از اییاتش ، اشاره و رمز و غنچ و دلالت بحر است مشحون از لثالی و درر و گنجی است بر از اسرار و کهر-

هفت دریا اندر آن يك قطره ای جمله مستی ها ز موجش جگره ای

جمله پاکیه از این دریا برند قطره هایش يك بيك میناگرند

حقایقی را که بهیچ نحو و باهیچ لفظ و عبارتی نمیتوان بیان نمود در این کتاب با بیانات معجزه آسا بیان گردیده مصداق آیه : ( ان کتاب الابرار لفی علین ) است .

شرح قرآن و بیان سخنان پیام آور آنست محیی قلوب و مشفی صدور، بعضی راهادی و برخی را مضل است . یهدی به کثیراً و یضل به کثیراً .

من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ، ولی دارد کتاب

مثنوی او چو قرآنی مدل هادی بعضی و بعضی را مضل

بر خواننده این اوراق مستور نماند، نگارنده پس از آنکه سالیان دراز بقرائت و تدبر در ادبیات این کتاب مشغول بوده و تا اندازه ای بحقایق و دقائق آن پی برده بر آن شدم که اییات مر موزه آنرا تا اندازه ای که مقدور است حل نموده گره از بسته هایش بکشایم و در دسترس جویندگان و پویندگان فلاح بگذارم باین نکته متوجه گردیدم که این کتاب بی نیاز از شرح و نیازمند بشرح صدر است چه مولانا در این کتاب بهتر از هر کس هر حقیقتی را شرح داده است تنها چیزی که لازم است تدبر در آنست من نمیگویم که عاقل باش یا دیوانه باش

گر بجانان آشنائی از جهان بیگانه باش

گر سر مقصود داری مو بمو جوینده شو

گر وصال گنج خواهی سر بسر ویرانه باش

والسلام علی من اتبع الهدی

## نقش مولوی در ادبیات جهان

خطابه دانشمند محترم آقای شجاع الدین شفا

هیچ شاعر ایرانی از لحاظ وسعت دامنه تأثیر خود در خارج از ایران، بیای مولوی نمیرسد. البته شعرای بزرگ ماعمو ما شهرت جهانی دارند، ولی در مورد مولوی این اشتباه همراه بایک سلطه عمیق معنوی است که از مرزهای دوردست هندوستان تا آنسوی بالکان و آفریقای شمالی و از قفقاز تا عربستان را شامل میشود. در سراسر این منطقه وسیع، یعنی در قلمرو فرهنگ فارسی، هندی، عربی، ترکی، مولوی از صد ها سال پیش تأثیری چنان عمیق و ریشه دار داشته که اثر آن نه فقط در فلسفه و عرفان بلکه در ادبیات این کشورها کاملاً محسوس است.

اولین و شاید کاملترین تفسیر هائی که بر «مثنوی» و «دیوان» مولوی شده، تفسیر هائی است که در عثمانی نوشته شده است. شماره این تفسیرها زیاد است، ولی میتوان بعنوان مهمترین آنها از تفسیر ۲۵۰۰ صفحه‌ای شارح عبدالله افندی بنام «جواهر بواهر مثنوی» و تفسیر شیخ اسمعیل فقی بنام «روح المثنوی» و تفسیر شش جلدی و ۳۰۰۰ صفحه‌ای عابدین پاشا حاکم آنقره نام برد که بترتیب در سالهای ۱۰۶۳ و ۱۱۳۷ و ۱۳۰۰ هجری تألیف شده است.

بعد از تفسیر هائی که در عثمانی شده، بهترین تفسیرهای مولوی را در هندوستان میتوان یافت. مهمترین این تفسیرهای هندی عبارتند از: مکاشفات رضوی محمد رضا (دهلی سال ۱۰۸۴ هجری) بشرح مثنوی والی محمد (لکنهو، سال ۱۸۹۴ میلادی) - تفسیر مثنوی محمد عبدالعلی بحر العلوم (لکنهو، سال ۱۲۹۳ هجری) شرح مثنوی محمد بن نظام الدین (لکنهو، سال ۱۲۲۵ هجری).

از تفسیرهای مهم عربی میتوان « المنهاج القوی لطلاب المثنوی » تألیف شیخ یوسف بن احمد الموسوی را که معروفترین آنهاست نام برد، و البته درین میان باید جای خاصی برای محمد اقبال شاعر نامی پاکستان قابل شد، زیرا که کمتر شاعر غیر ایرانی باندازه او از مولوی و آثار وی ملهم شده است.

تفسیرهای متعددی که بر اثر مولوی شده، حاکی از وسعت دامنه تاثیر این شاعر در ادب و فرهنگ جهان است. يك مستشرق نامی انگلیسی حکایت میکند که در مالایا بر روی سنگ کوری دو شعر مولوی را نوشته دیده که از چند قرن پیش بیاد کارها نده است. نظیر همین امر، در اندونزی دیده شده است.

ولی از شرق گذشته، کشورهای غربی نیز از مدتها پیش کمابیش با مولوی و اثر او آشنایی داشته اند. در اوایل قرن نوزدهم، بزرگترین شعرای آلمان و آمریکا، گوته و امرسن، اشعاری از او را با آلمانی و انگلیسی ترجمه کرده و همت بمعرفی وی گذاشتند. در مجموعه آثار ادبی دو قرن اخیر مغرب زمین صفحات متعدد از ژید، ایسوت، فیتزجرالد، بارس، نیکلسن، میریام هاری و غیره درباره مولوی میتوان یافت. ترجمه های معروف نیکلسن از مثنوی و دیوان شمس از زمره بهترین ترجمه های ادبیات فارسی در زبان انگلیسی است.

برای اینکه صحبت من در اثر از این نشود، اجازه دهید از جنبه های تحقیقی و ذکر ترجمه های مختلف مولوی در زبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، ایتالیایی و غیره صرف نظر کنم، و بنقل دو نمونه از تجلیل های استادانه دو شخصیت بزرگ ادبی آلمانی و فرانسوی، یعنی گوته و موریس بارس درباره مولوی پردازم. قسمت مربوط به گوته از شرح معروف «دیوان شرقی و غربی» که بقلم خود او نوشته شده، و قسمت مربوط به «موریس بارس» از کتاب «سرزمینهای خاوری مدیترانه» او نقل شده است.

### مولوی از نظر گوته

جلال الدین رومی، شاعر روح و خدا، از اول باحقیق عادی و روزمره جهان

از درنا سازگاری در آمد. کوشید تا مشکلات درونی و بیرونی و معضلات دنیای واقع و روح بشر را از راه روح و معنی حل کند و نه از راه استدلال و منطق. بدین جهت آثار او زاینده معماها و معضلاتی شد که ظهور مشکل گشایان نوینی را باعث آمد و تفسیرهایی نوراً موجب شد

عاقبت وی بدامان فلسفه وحدت وجود پناه برد که بسیاری از معضلات را حل میکند، اما بسیار مشکلات تازه نیز پدید میآورد. وظیفه شاعر واقعی درک زیبایی و منعکس کردن آن است، و در این راه آن شاعری که خود را بعد از روم نیرومند و توانا بیند، خواه ناخواه بسراغ خداوند میرود که زیباتر و ستایش انگیزتر از او چیزی نمیتوان یافت.

اینست سرّ اصلی آن شور عجیبی که با جمله آثار جلال الدین درآمیخته و باعث شده است که او خود و همه چیز خویش را با وجود ازلی پیوند دهد و یکی کند. من عظمت مقام این شاعر عشق و روح و خدا را در نزد ایرانیان، وقتی خوب دریافتم که بایکی از بزرگان ایران که بارها آمده بود گفتگو میکردم، و او را دیدم که در حین صحبت متوجه نسخه خطی کتاب مثنوی شد که در روی میز بود، و با چنان احترام و خلوصی این کتاب را برداشت و بدان نگریست که من بی اختیار گمان بردم که در شناسایی کتاب بخطار رفته‌ام و این نه نسخه مثنوی جلال الدین رومی، بلکه نسخه‌ای از قرآن مقدس است که در دست این ایرانی محترم است:

### مرآوی از نظر مورس بارس Maurice Barrès

این مردی که از او سخن میگویم، شاعری است بزرگ، دوست داشتنی، ظریف و خوشنوا، فروزنده و پرشور، که از هر کلامش عطر و موسیقی و نور و احساس برمیخیزد، ولی این احساس برای «عقلا» قابل درک نیست. این شاعری است که با اعجاز کلام خود خواننده را از همان آغاز کار از زمین بر میدارد و با خویش با آسمان بالا میبرد.

میگوییم «خواننده»، ولی این سخن خطاست، زیرا که «جلال الدین» شعری ننوشته است تا آنرا بتوان خواند. شعر او نوشته نیست، تغنی و بایکوبی است. هیچوقت جلال الدین بصرافت آن نیفتاده است که کتابی در دسترس ما گذارد و آنرا وسیله انتقال مابدنمای جادویی خویش قرار دهد. اگر چنین کتابی خود بخود تدوین شده و بوجود آمده مربوط بدو نیست، زیرا او برای خودش عالمی دارد که از این عالم جدا است.

پیش از این من بارها اشعاری بسیار زیبا از شعرای غرب و شرق خوانده و از زیبایی فوق العاده آنها بنشاط و شور آمده‌ام.

گاه نیز از فرط تأثیر شعری چون «پیش در آمد» آسمانی کوتاه که همیشه بنظرم زیباترین شعر اروپائی آمده به عالم خلسه فرورفته‌ام، اما کدامیک از همه این اشعار میتواند آن اثری را که خواندن نخستین شعر مثنوی در کنار آرامگاه جلال الدین در من بخشید در خاطر من پدید آورد؟ کدام کس میتواند با این شور عجیب کشش سوزان روح مشتاق را بسوی عالم بالا، بطرف خدا و عشق، با چنین توانائی توصیف کند که:

بشنو از نی، چون حکایت میکند

از جداییها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

از فقیرم مرد و زن نالیده‌اند



در مثنوی هر چه هست شور و تخیل است.

آنقدر در این اشعار هیجان عمیق نهفته است که گویی هر شعر با آسمان پهلو پهلو میزند. مثنوی بما میآموزد که چگونه باید با خدا در آمیزیم و در او حل شویم. آئین مثنوی آئین شور و جذبه است. خود شاعر میگوید: تاکنون عطارها و سنائی‌ها از عشاق چنان با ما سخن گفته‌اند که گویی عاشق و معشوق از هم جدایند، اما برای ما عشق فقط آن عشقی است که همه جداییها را در آتش خود میسوزاند و همه دوتاها را یکی میکند.

در باره دیوان شمس، یعنی مجموعه غزلیاتی که در عالم شور و جذبیه همراه با پایکوبیها و سرهمستیهای بیخبرانه به «شمس الدین، شمس الحق تبریزی» اهداء شده، باید این مجموعه را اعجاز شور و زیبائی نامید. عشق و جمال و جذبیه در این غزلها با رنگ آمیزی چنان بدیع و با عبارات و اصطلاحاتی چنان شورانگیز و سحرآمیز عرضه شده اند که گاه يك غزل هم رند را رندانه راضی میکند و هم زاهد را زاهدانه سرور میبخشد.

سراسر این غزلیات را جلال الدین تحت تأثیر عشق شورانگیز و روحانی تجیبی سرود که جنبه غیرعادی و مافوق بشری آن در تاریخ جهان بینظیر است. این دوائر بدیع و عجیب که امروزه بصورت دو کتاب بمعرضه میشوند، عصاره و چکیده وجود مولوی و بحقیقت خود او بند، و این هستی او، روح او، همه چیز اوست که همراه با گذشت روزها و شبها بصورت این غزلها و قطعات تجلی کرده است. زیبایی این اشعار و جنبه خارق العاده الهام و اشراق در نزد شاعر کمک بسیار به تعدیل نکوهشهایی کرد که خشک طبعان بر اثر بی پرواییهای عارفانه او بدو روا میداشتند، و اندک اندک رنج او و نبوغ او، مخصوصاً صفا و حقیقتی که در آثار او و در زندگی او متجلی بود، حس گذشته نسبت بدین بی پروائی در کسان پدید آورد، و اگر چنین نبود یقین جلال الدین در محیط تعصب آمیز آن دوران قربانی نبوغ خود شده بود.

... ولی آخر چگونه ممکن بود جلال الدین شیفته و دلداده شمس، یعنی بحقیقت شیفته شخص خودش نشود؟ برای او شمس فقط وسیله بروز شور و نبوغ خارق العاده ای بود که وی در ذرات وجود خود نهفته داشت، و چگونه امکان داشت که او خود، با احساس لطف خداوندی که اختصاصاً شامل حال وی شده بود، و او خویشتن را فقط ابزار و آلتی برای تجلی این التفات هییافت، بشورد در نیاید و از احساس نبوغ خود مجذوب نشود و فریاد بیخودی بر ندارد.

... اندک اندک غزلیات او که از حقیقتی محسوس، یعنی از وجود ظاهری شمس الدین ملهم شده بود جنبه معنوی صرف یافت و از این راه قدم بقدم بعد کمال

نزدیک شد تا با ستانه درك حقیقت مطلق رسید .

آتش درون شاعر درین سوز و گداز دائمی و این شور و جذبۀ روز افزون پیوسته جوهری آسمانی ترمیمیافت و مرحله به مرحله از حد عادی فراتر میرفت و بسرحده خارق العاده « و ما فوق بشری » نزدیکتر میشد ، و محبوب زمینی او روز بروز بیشتر جای خود را بمحبوب آسمانی میسپرد .

در این دوران شور و بیخودی ، جلال الدین غالباً بیخبر از شهر خود و بیخبر از خود ، در قونیه براه خود میرفت و این شهر كوچك را صحنه تازه ای از آتن و از زندگی سقراط کرده بود . در مکتب او « عشق » مفتاح و مشکل کشای زندگی بود . آنرا بینامی بخش دیده باطن و « اسطرلاب اسرار خدا » میدانست ، و میگفت که اعجاز عشق آدمی را بژاژه های استدلال و منطق بی اعتنا میکند و فروغی بر دل او میتابد که بر توش هر فروغ دیگر را تاریك جلوه میدهد . شاید که زهد تو به در هر زمانی دراز آدمی را بجانب خداوند برد ، ولی عشق این راه را در يك چشم بر هم زدن در پشت سر میگذارد و بالا میرود . علم و حساب پرده ای است که بر روی دل کشیده میشود و آنرا از سپر آزادانه بجانب حق باز میدارد .



برای من که شاعران را پیامبران و قاصدان جهان حقیقت و شور و روشنی میدانم ، هیچ شرح حالی از هیچ شاعری در تاریخ جهان را شایستگی آن نیست که بیای شرح حال جلال الدین مولوی نهاده شود .

از وقتیکه من با احوال او آشنایی یافته ام ، سر نوشت و زندگی بزرگترین شخصیت های شعر و ارکان ادب جهان : دانته ، شکسپیر ، گوته ، هوگو ، بنظرم چیزی ناقص و نا تمام میآید ؛ برای من اکنون همه اینها در برابر مولوی طفلان مکتبند ، زیرا که در نزد هیچکدام از آنها چیزی قابل برابری با آن شور و جذبۀ عجیبی که تا بامروزه قرنها بعد از جلال الدین را در زیر سلطه خود گرفته و از حد زمان فراتر رفته است نمیتوان یافت .



## نگاشتی چند در باره مولوی

خطابه دانشمند محترم آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه

مولانا جلال الدین استاد بیهمتای صوفیان و شمع تابان مذهب عرفانست .  
بعض دانشمندان اهتمام کرده اند مفاهیم تصوف و عرفان و اشراق را در مقام تعریف دقیق  
فرقی نهند شاید هم با جلوه های گوناگون که این مسلک در نقاط مختلف گیتی از اسکندریه  
و ایران و هندوستان نموده فرقهای باریک در آن توان دید .

هزاران موی کرده شانه شانه نهاده فرق نازک در میانه

ولی حقیقت اینکه از نظر شامل همه این اصطلاحات مشابه شعر بیک معنی  
است عباراتنا شتی و حمنک واحد ! نهایت اینکه هر اصطلاحی ممکنست بیک جهت  
آن معنی اشارت کند مثلاً تصوف بر ریاضت جسمانی و پشمینه پوشی ، و عرفان به مقام شهود  
و اشراق بجلوه حق در جهان دلالت دارد .

ولی روح و حقیقت که در وراء کلمات و اصطلاحات پنهانست بکیست و در  
باب آن معنی و حقیقت است که این بنده ظرف زمان محدودی نکاتی چند بمرض  
حاضرین میرسانم .

مقدمه باید بگویم باینکه مذهب عرفان یکی از خصایصش برخاستن بر ضد  
ظاهر پرستان و قشر بون و بقول غزالی مترسمون است بعضی از پیروان آن در طی  
زمان راه را گم کردند و خود قشری شدند و کوئی عرفانرا عبارت از خرقة و دستار  
و پشمینه پوشی و کلاه برکی و ریاضتهای ظاهری و مراسم عجیب دانستند و بیجهت  
نیست که خود بزرگان این طریقت مانند مولانا و حافظ از این دسته صوفیان بهمان لحن  
یاد کرده اند که از اهل ظاهر کرده اند اما از طرف دیگر شاید بهمین علت باشد  
پیغمبری شماره ای از هوشمندان زمان عرفانرا بیاد انتقاد گرفتند و آنرا استغراق در

عزت و ریاضت و اوهام و اسرار دانستند ولی حق مطالب این است که چون بی بردن بمعانی عرفان بر همه کس میسر نیست امکان سوء تفاهم زیاد است یکی از آن معانی همین موضوع اسرار است. عارف آدم و عالم را سراعظم می بیند و میکوشد از طریق سلوک و ریاضت و تامل و تذکر و شهود بآن پی ببرد ولی عده ای از مدعیان علم و منطق آن نوع را ازبینی و راز جوئی را دلیل ضعف فکر و سستی خرد میدانند در مغرب زمین هم در قرن نوزدهم که تشعشع آبی علوم و اختراعات طبیعی چشم مردمی را خیره نمود اشخاصی مغرور مکتشفات شدند و بقسمی از علوم قطعی بحث کردند که گویی مجهول را در جهان نمیدیدند. روی همین نوع غرور بود که آن فرانسوی گفت زوایای تن آدمی را بامیکروسکوپ گشتیم روحی نیافتیم و خفایای آسمانها را باتلسکوپ کاوش کردیم خدای نیافتیم ولی بسی نگذشت عیان شد آنچه مکتشفات علوم پیش رفت مجهول باضفاف آن بیشتر گشت و بعد از اینهمه اختراعات و اکتشافات بشر تازه در اول وصف حق ماند و متوجه شد قول پاسکال فرانسوی درست بوده که گفت: معلومات ما بقطر کره میماند که چون مضاعف شود سطح کره هماس باعالم مجهول با اندازه مکعب آن بیشتر میشود. مطابق این قول الحق بزرگترین دانشمندان عصر ما بزرگترین نادانها هستند زیرا آنان میدانند چه چیزها نمیدانند و میفهمند سقراط در این باب چه گفته و شاعر نغزگوی ایرانی ازین بیت چه خواسته:

تا بدانجا رسید دانش من      که بدانم همی که نادانم  
 \* \* \*  
 علتی بدتر ز پندار کمال      نیست اندر جان تو ای ذودلال

اینست که یکی از اختر شناسان نامی فرانسه فلاماریون - N. Camille Flammarion یعنی هموطن همان شخص که آسمانها را جسته و خدای پیدانکرده بود در وراء عالم نجوم عالم ارواح و اسرار دید و خدا را در طبیعت جست. و سایر طبیعت شناسان و نجوم دانان نامی عصر ما نظیر جینس (James Jeans) و ادینگتن (A.S. Eddington) ظهور کردند که در برابر تسرعظیم آفرینش اظهار بهت میکنند و از در عوالم پر اسرار دم میزنند و بکوتاهی فکر و بیچارگی خرد آدمی پی میبرند

ادینگتن در کتاب معروف خود موسوم به «ماهیت عالم طبیعت» (۱) فصلی تحت عنوان «علم و عرفان» دارد که در آنجا میگوید ممکنست در وراء عقاید عرفانی حقیقتی باشد این دانشمند تجارب درونی و مقامات حدس و شهود عارف را هرگز منحصر به وهم و طیف نمیداند و آنرا ارزشی علمی قابل میگردد.

این استشهاد از علمای طبیعی و ریاضی درجه اول عصر ما بود و اگر بنامیشد از عرفای مغرب زمین استشهاد شود سخن بدر از ما میکشید

پس اینکه عارف خود را در عالم راز و مواجیه با سرالاسرار میبیند نمیتوان او را بنیالی موهوم منتسب داشت و گذشت زیرا بسی از دانشمندان علوم طبیعی و ریاضی از طریق خود بهمین مقام سر و حیرت میرسند و لو اینکه ماهیت آن سر و حیرت از هم فرقی داشته باشد. و به حکم همین جنبه اسرار است که مذهب تصوف یا عرفانرا بزبانهای مغرب زمین (Mysticism) یا مذهب راز نامند که اشارتست باینکه هم آدم و حال اوسری است وهم عالم.

نکته دوم که میخواهم بان اشارت کنم موضوع جستجوی حقیقت و شرط پی بردن بدان یا در واقع سر بحث معرفت است که همه دانش اندوزان و جویندگان و پژوهندگان جهان از هر طبقه که باشند پی آن بوده اند و هستند و آنچه را در آن وادی بدست آورند نام آنرا دانش نهند. اما عارف عقیده اش بر اینست که برای رسیدن به حقیقت که در نهاد و نهان جهانست مراحلی باید طی کرد تا نفس بتواند باندازه استعداد خود بآن پی ببرد و در این امر فرقی که از اعلامای معمولی دارد اینست که او مراحل علم را تنها عبارت از تجربه حسی و استدلال عقلی که دو رکن علم انسانی هستند نمیداند بلکه با وجود تصدیق ارزش آن دو بیک مرحله سوم که فرق آن دو باشد نیز قائلست که آنرا مرحله شهود مینامیم.

بعقیده عارف بعد از آنکه نفس از مقام حس و عقل و برهان صعود کرد میتواند

A.S. Eddington «The Nature of the Physical Universe New. York  
1930

Sir James Jeans. «The Mysterious Universe 1931

از راه ممارست و ریاضت معنوی و معراج روحانی مقام بالاتری را ارتقا جوید که بتواند حقایقی را بدون تمسک به حس و برهان دریابد و حق را مشاهده نماید یعنی از مقام دانش بمقام بینش برسد. اینست مفاد حکایتی که در باب ملاقات ابوعلی سینا و شیخ ابوسعید ابی‌الخیر در کتاب اسرار التوحید آمده از حکیم بزرگ پرسیدند ابوسعید را چگونه دیدی گفت آنچه من میدانم اومی بیند. این نوع دانش یابینش اینست که آنرا در مقابل علم، عرفان نامند و از مواهبات قلبش می‌شمارند و اشاره بهمین مطلب است که بزرگان فرمودند العلم نور " یقذفه الله فی قلب من یشاء و یکی از پیشوایان تصوف گفت حقیقة المعرفة اطلاع الخلق علی الاسرار بمواصلة لطایف الانوار که راه رسیدن به حقیقت دانش و آگاه شدن از راز هستی را رسیدن بیکنوع نورانیت دانسته: دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست. در آن مقام است که اگر باوج کمال آن رسیده آید عالم و معلوم یکی گردد و تعدد و کثرت از بین میرود و گویی عالم مادی و عالم روحی یکسان میشود و عجب آنکه در زمان مابعضی از فیزیک دانان و اتم شناسان حاضر مانند جینس و میلیکان ( Robert Millikan ) و آئنشتاین و امثالهم مطالبی قرین این مقارنت آورده و گویی اختلاف بین ماده و قوه را لاقول نسبت بآنچه در سابق ملحوظ بوده از بین برده‌اند.

خلاصه اینکه در چنین مرحله وحدتست که از لحاظ عرفانی نفس مرآة حق گردد و مصداق قول لایسعی ارضی و لاسمائی بل یسعی قلب عبیدی المومن حاصل شود و فرق عالم و عارف معلوم آید که العالم قائم بنفسه و العارف قائم برّبه، در اینجاست که نفس عارف واقعاً در برابر جلوه حق فانی شود و گوید: باوجودت زهن آواز نیاید که منم پس من و تو ازین میرود و شخص هویت و علم و استدلال خود را مانند پله‌های چوبین طی میکند و پشت سر میگذارد و خود از آن وسایل مستغنی گردد و گوید التوحید حجاب الموحد پس چون نظر بعالم نماید چیزی نمی‌بیند نیست گنجایی دو من در یک سر، آنگاه می‌فهمد که:

کوبه نسبت هست هم این وهم آن!

هر که عاشق دیدیش معشوق دان

چه زیباست قطعه‌ای که شاعر عربیگوی ایرانی گفته و امام غزالی از آن در تمثیل عالم ظاهری یا عالم ملك و عالم باطنی یا عالم ملکوت استشهاد نموده بموجب مضمون لطیف آن این جهان به صراحی و آن جهان به می ماند که در نظر صوفی ممکنست هر دو چندان صافی گردند که یکی را از دیگری نتوان شناخت رقی الزجاج و راقی الخمر فتشابهها و تشاکل الامر فکانها خمر بلا قدح و کانها قدح بلا خمر؛ در وصول باین مقام بینش و یگانگی بسا که عارف بقدری از خود بیخود و مستغرق و مستهلك گردد که حتی در مرحله عود و هیبوط هم نتواند از آن راز بزرگ خبری بدیگران برساند آنرا که خبر شد خبری باز نیامد و بقول آن گوینده صوفی که در کتاب اللمع آمده خود هم نخواهد افشای راز پیش نا اهل نماید حتی از نگاهی هم بسوی مطاوب حذر کند و نهانی و هم خود را میان خود و خدا که در واقع خودی نیست قاصد قرار دهد:

لعمری ما استودعت سرّی و سرّ	سوانا حذاراً ان تشیع السرائر
ولا لاحظنه مقلتای بنظره	فتشهد نجوانا العیون النواظر
و لیکن جهالت الوهم بین و بینه	رسولا فادّی ما تکن الضمائر
گفت پیغمبر که هر کو سرّ نهفت	زود باشد با مراد خویش جفت

در چنین حال بهت اگر هم عارف را بیان حال مقدور باشد جز بارموز و اشارات و یا تمثیل و حکایات نخواهد بود:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

در باب این نوع علم عرفانی نه تنها اغلب عارفان مغرب زمین معترفند بلکه بعضی از دانشمندان و فلاسفه آنسر زمین هم بنوعی از آن قائلند و در اینموقع میتوان بر وجه مثال فیلسوف نامی عصر ما هانری برکسون H. Bergson فرانسوی را ذکر کرد که بطریق خودش نوعی از شهود را که ادراک (Intuition) مینامد تصدیق و تشییت کرد. بعد از ذکر این دو نکته در باب عرفان از لحاظ نظری بهتر است نکته‌ای نیز در این باب از لحاظ عملی بیان سازم که در اینجهان نظر سرعشق و مقدمه عملست و عمل متمم نظر و اگر پیروان بعضی طریقه‌های عرفانی چه در ایران و چه در نقاط دیگر جهان راه ترک

دنیا را گرفتند مبنائی دارد که شرح آنرا فرصتی دیگر باید .

مهمترین تعلیم عرفان که در زندگانی عملی ما تاثیری بسزا دارد توجه به نفس و تشخیص نفس مطمئنه از نفس اماره و تهذیب آنست چون منشا کلیه اعمال و آثار حیات فردی و اجتماعی انسانی نفس است و تا آن تهذیب نگردد زندگی بسامان نخواهد شد . سعادت و شقاوت کلیه اقوام بی کم و زیاد بسته به نفسانیات آنهاست . جنگها و صلحها و آبادیها و ویرانیهای جهان جملگی حاصل افکار است که اول در نفس نقشی می بندد سپس بصورت عمل در می آید پس بیجهت نیست که عارف، خود شناسی را کانون توجه قرار میدهد و نفوس را از ظاهر بیاطن میخواند و میگوید هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دو اسبه تاخت حتی آنرا که شرع را منحصرأ عبارت از آداب ظاهری میدانند و از رجوع بیاطن غافلند با چنین سخنانی بنخویشتن شناسی و باطن بینی دعوت میکند و میگوید :

ای قوم به حج رفته که بجائید که بجائید  
ممشوق همین جاست بیایید بیایید

عالم درونی است که عالم بیرونی را میپر خاند نیروی نفس آدمی است که جهان زندگی را بر اه میاندازد .

حتی تمام علوم ریاضی و طبیعی هم که بنام علوم قطعی تجر بی خارجی معروفست بقول امثال کانت و آنیشتاین روی مبانی فکر ماست یعنی اگر نفس آدمی نبود این علوم هم نبود پس چه فایده دارد اگر نفس اینهمه آثار بهت آور تمدن قدیم و جدید را بوجود آورد و خود خویشتن را نشناسد و تهذیب نکند بعدیکه در معرض خطر آثار یکه خود بوجود آورده قرار گیرد . چه فایده از آن عمارت بلند و بنیان ارجمند که ساکنان آن به حکم خود پرستی و گناه مدام در عذاب باشند و میان چنان معموره ای از ایثار و خدمت و خلوص و محبت اثری نباشد چه فایده از آن آب صافی گوارا که از بیماری سیمین و بلورین باغهای طرب خیز زیبا جاری گردد ولی بواسطه نبودن انس و الفت و تواضع و عفت جرعه ای از آن بنخوشی از گلاوی باغ نشینان پائین نرود چه فایده از آن کشوری که ابنیه و کارخانه و راه و جاه سراسر آنرا بگیرد ولی خانمان مردم آن از آتش خود کاهی

و ستیزگی و خیانت بسوزد . چه فایده از آن جهان انسانی که محصولات علمی و فنی آن چشم را خیره و عقل را مبهوت سازد ولی بواسطه خود پرستی و غرور افراد و انحراف نفوس همان محصولات و وبال و سبب اضلال آن گردد .

آنچه آسمانها را می پیماید و دریاها را مینوردد و صحراها را طای می کند نیروی نفس بشری است و اگر آن نفس خدا را فراموش کند و بخود بردازد و خود کامی براه اندازد اینهمه دوندگیها جز وبال و ملال و مبلغمی قیل و قال چه خواهد بود اینست که عارف کامل میگوید : اگر بهوا پری مگسی باشی - اگر بر آب روی خسی باشی - دل بدست آرتا کسی باشی . همه میدانیم و اندک تردید نداریم که عامل عمده قلاق و اضطراب که در همین عصر ما بدلای همه افراد بشر مستولی شده و با وجود چنین تمدن و فرهنگ درخشان هر آن همه را معروض خطر نابود کننده جنک می بینیم فقط و فقط خود کامی و خویشتن نشناسی بشر بخصوص غرور و شهوت سردسته هاست که طالع اقوام در اختیار آنان نهاده است . هر دقیقه آنان بخود آمدند و در پیشگاه حق خضوع کردند و حدود و حقوق خود را شناختند و مفهوم : من عرف نفسه فقد عرف ربه، تحقق یافت جهان از خطر نابودی خلاص مییابد و این عالم خاکی بهشت میگردد و عالم ملك و ملکوت بهم نزدیک میشود .

اینست یکی از ارکان تعلیمات عرفانی . و از لطایفی که در این مذهب دردم غرور و خود پرستی گفته شده و ذوق خواهد تا شخص بآن پی ببرد اینست که حتی غرور دانش هم چشم بینای نفس را کور میکند و بر آئینه ضمیر غبار غرض میکشد :

چون غرض آمد هنر پوشیده شد      صد حجاب از دل بسوی دیده شد

بلی غرور دانش خود چاه راه سالکانست و معنی کلام عجیب : التوحید حجاب الموحد همین است .

گمان برم یکی از مؤثرترین عوامل جنگهای اخیر مغرب زمین غرور طفلانه علمی و فنی ملل جنگاور بود که خود و خدا را فراموش کردند و فریب مخترعات و فن و دانش خود را خوردند پس بواسطه همان مخترعات خود از پای درآمدند جنک

خلقان هم چو جنك كودكان جمله بی معنی و بی مغز و مهان! آری غرور بد است  
حتی غرور دانش.

اینك بعد از ذکر این چند نکته که بگمانم مطابق روح تعالیم صوفی کامل  
و عارف بینا دل مولانا جلال الدین بود حدیثی را که او برای بر حذر داشتن بشر از غرور  
دانش آورده و از قضا مفهوم مشابه آن در احادیث هند هم آمده میآورم چنانکه این مفهوم  
لطیف با شیوا ترین بیانی معین میدارد تا بشر خود پرستی را ترك نکند راه نجات  
بر رویش باز نخواهد شد تا از وجود حریص حیوانی نمیرد زنده نخواهد گشت، تا اغراض  
و شهوات خود پرستانه را در خود نکشد از امواج حوادث رهائی نخواهد یافت معنی  
موتوا قبل ان تموتوا - اینست، اینك آن حکایت که یقین دارم عاشقان مولانا که درین  
مجلسند با آن آشنا هستند ولی هوالمسك ما کرزته يتضوع :

رو بکشتیبان نهاد آن خود پرست  
گفت نصف عمر تو شد در فنا  
ایک آندم گشت عاجز از جواب  
گفت کشتیبان بدان نحوی بلند:  
گفت نی از من تو سبأحی مجو  
چونکه کشتی غرق این گردابهاست  
گر تو محوی بی خطر در آب ران  
وز شود زنده ز دریا کی رهد  
بهر اسرار ت نهی بر فرق سر  
تا شما را نحو محو آموختیم

آن یکی نحوی بکشتی بر نشست  
گفت هیچ از نحو خواندی؟ گفت لا  
دلشکسته گشت کشتیبان ز تاب  
باد کشتی را بگردابی فکند  
هیچ دانی آشنا کردن بگو  
گفت کل عمرت ای نحوی فناست  
محو میباید نه نحو این جا بدان  
آب دریا مرده را بر سر نهی  
گر شوی مرده ز اوصاف بشر  
مرد نحوی را از آن در دوختیم



## ندای عشق و یگانگی

بقلم دانشمند و محترم آقای علی پاشا صالح استاد دانشگاه تهران

گر شود بیشه قلم دریا مدید      مثنوی را نیست پایانی پدید

خداوند کریم در سوره الکاف بر سول خود میفرماید: قل لو كان البحر مدارة لآلکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثلہ مدراً ، مثنوی فقه اکبر است. شرح و تفسیر عارفاندهای از کلمات خداست.

اولیاء محترم یونسکو و صف حال شوریده شیدا و عاشق سوختنای را از ناپختنای خام خواستداند و خود بهتر میدانند که زبان قلم در این مرحله لال است ، مجال سخن در این بادید تنگ است و کمیت عقل لنگ.

آفتاب آمد دلیل آفتاب      گر دلالت باید از وی زو متاب

با همه این احوال مقدر است کلمدای چند بنویسم و حال آنکه اساساً این ماجری نوشتنی نیست و آن غرّفه دریای وحدت خود گفته است :  
چون قلم در وصف آن حالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید !

سریچی از امر موالی نیز شرط ادب نیست.

آب جیحون را اگر نتوان کشید

هم بقدر تشنگی بتوان چشید

انصافاً مثنوی و غزلیات مولوی آب جیحون نیست؛ اقیانوس موج عشق و عرفان است. دریای متلاطم علم و ادب است. پیری روشن ضمیر ، عارف بمعارف الهی ، واقف بمواقف معنوی ، که شراشر وجودش ستایش خدای یگانه است ولی ثنا گفتن راترک ثنا

و دلیل هستی و هستی را خطا دانستند، رندی صافی مشرب، صلح کل با هر گروه و مذهب، از بند ما و منی و جمله علائق و لذائذ و شهوات رسته، جان گرگان و سگان را از هم جدا و متحد جانهای شیران خدا را خوانده، از جام جهان نمای عشق سرمست، نغمه‌ای شورانگیز در پرده توحید نواخته، عرش و فرش را فروهشته، از زمین و زمان و دنیا و عقبی گذشته، مرغ باغ ملکوتی که قفس تن را در هم شکسته، از عالم خاک حسند و عالم پاک پیوسته، روانشناسی که بر سینه‌های شرحه شرحه از فراق مرهم وصل نهاده و دل‌های آگاه شیفته‌گان درد اشتیاق را بوجد آورده، دیوانه وار بگردش شمس‌الشموس حقیقت و نور الانوار معرفت گردیده، و موشک عرش پیمای فکرش بیشک اوج آسمان معانی را شکافته است.

مثلا در مقام دعوت بحق و حقیق و حقیق و حقیقشناسی و ترک ذائل اخلاق و توجه بفضائل معنوی و معارف الهی خاموشی را برای دوری از قیل و قال فضل فروشی و جار و جنجال خود نمائی ستوده، پرهیز از تفرقه و نفاق و جنگ و جدال بیجا بر سر مال و منصب و جاه و جلال و ستیز با مطلق مہلکات را و جبهه همت بلند خود نموده، ملک دنیا را بر تن پرستان حلال و خورد غلام عشق بی‌زوال گشته، از همه بالاتر آفتاب جهان تاب حق و حقیقت سرور شیعیان و مولای متقیان را ترازوی احد خو - بلکه زیانده هر ترازو خواننده آیا چنین رهبر روشن‌دلی نیست ترویج لا ابالیگری و تشویق بی بند و باری در شولای درویشی و خرقة قلندری داشته است؟

حق اینست گفته شود کیش او سوای همه کیشهاست و از غوغای هفتاد و دو ملت جدا. آئین او عشق است، عشقی که اسطراب اسرار خداست، عشقی که فلک را سقف بشکافد، زمین را از گزاف بلرزاند، دریا را مانند ریگ بجوش آورد، کوه را مانند ریگ بساید، آفتابی در یکی ذره نهان بیند و چون آن ذره دهان بگشاید و از کمین بجهد افلاک و زمین زره زره شود! آری! دور گردون تنها موجی از امواج بی پایان چنین شعله آسمانی و عشق نورانی است:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون بعشق آیم خجل باشم از آن

شرح عشق از من بگویم بر دوام

حد قیامت بگذرد و آن تا تمام

ز آنکه تاریخ قیامت را حد است

حد کجا آنجا که وصف اینزد است

عشق را پانصد پر است و هر پری

از فراز عرش تا تحت الثری

در بیان اتحاد عاشق و معشوق و طالب و مطلوب و مجذوب و مستجاب داستان  
مجنون و فساد را همه در مثنوی خوانده‌ایم که چون آتش اشتیاق در دل مجنون شعله‌ور  
گردید و تنش از رنج دوری لیلی رنجور شد طبیعی ذوقش جز در زدن مجنون چاره‌ای  
ندید بازویش بیست و نیشتر بر گرفت . مجنون بانگ برزد که مزد خود بستان و برو.  
رگزن گفت از شیر و خرس و یوز و گوز ترا بیمی در دل نیست . از رگ زدن چه بیم  
داری؟ پاسخ شنید :

تو نبردی بوی دل از جنس خویش

کی بری تو بوی دل از گوز و میش

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش

صبر من از کوه سنگین است بیش

لیک از لیلی وجود من پر است

این صدف پر از صفات آن در است

ترسم ای فساد اگر فصدم کنی

نیش را ناگاه بر لیلی زنی

داند آن عقلی که او دل روشنی است

در میان لیلی و من فرق نیست

## من کیم لیلی و لیلی کیست من

ما یکی روحیم اندر دو بدن

اجمالاً مرحله نهائی سیر و سلوک و وصول است. همین مرحله اتحاد عاشق و معشوق است. مرحله تبری از تره دوری است. طغیان عشق ورزی یکتای بیهمتاست. اینجا طبع سرکش ملا و لوله‌ای عجیب پیدا میکند. گوهر ذاتی او در آینده‌ای بی‌زنگار جلوه‌گر میشود. اینجا سر منزل مقصود یا مقام محو و فناست. اینست شراره‌ای که وجود ملارافرا گرفت و بسوخت:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم

نه ترسانه یهودیم نه گبر و نه مسلمانم

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم

نه ز ارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم

نه از خاکم نه از بادم نه از آیم نه از آتش

نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم

نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقینم

نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم

نه از دنیانه از عقبی نه از جنّت نه از دوزخ

نه از آدم نه از حوا نه از فردوس رضوانم

مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد

نه تن باشد نه جان باشد که من خود جان جانانم

دوئی از خود برون کردم دو عالم را یکی دیدم

یکی جویم یکی گویم یکی دانم یکی خوانم

هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن

بغیر از هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم

اگر در عمر خود روزی دمی بی او بر آوردم

از آن روز و از آنساعت پشیمانم پشیمانم

عجب یاران چه مرغم من که اندر بیضه می پریم

درون جسم آب و گل همه عشقم همه جانم



## تضاد عقاید مخالفین در باره مولانا جلال الدین

بقلم دانشمند محترم آقای سید محمد حسن یاسید الکبراء قولاً مطلقاً

طباطبائی یزدی شہدت بذالك السن الحساد

قبل از توضیح عقاید مخالفین و بیان اشتباهات و تضاد آنها لازم است باین نکته توجه شود که مولانا جلال الدین مورد احترام و تجلیل عدہ کثیری از علماء طراز اول بوده است و عجیب بل اعجب آنست که بیشتر از معتقدین بجنابش را مخالفین وی ستوده اند و معلوم نیست بچه علت با ستودن مادی، ممدوح را نکوهش کرده اند؟

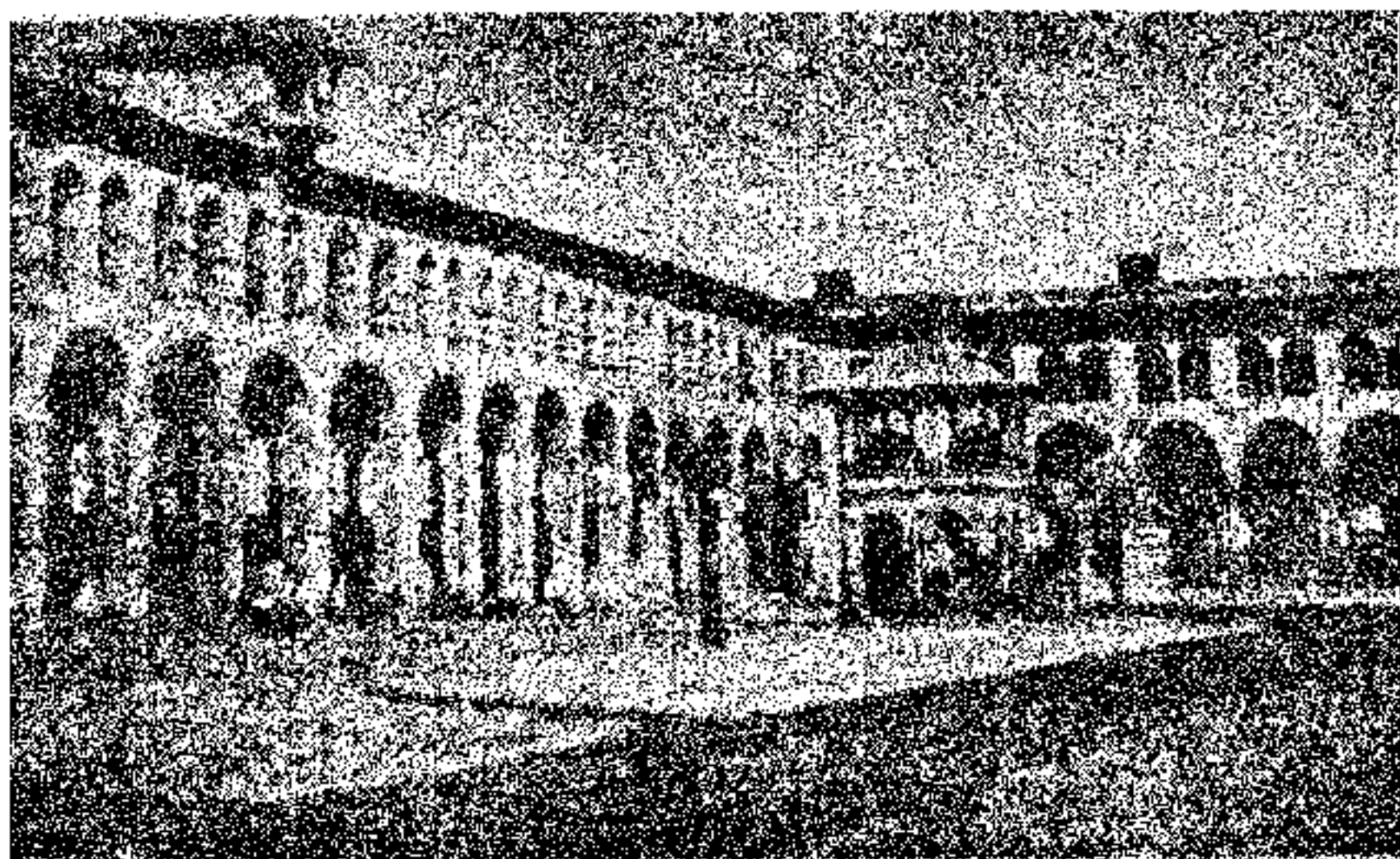
مثلاً عدہ ی شماری از بزرگان ما در باره **محبی الشیعة الامامیہ** الشیخ بہاء الدین الحر العاملی معروف بشیخ بہائی حق سخن را عالی و غالی ادا کرده اند و وجود شریفش را کما هو حقہ از بزرگان و اعظام علماء شیعه بشمار آورده اند و خدمات ذہنیتمش بدین شریف اسلام و مذهب حقہ شیعه اثنا عشریہ بقدری است کہ در عظمتش جای شبہہ و تردید باقی نمی گذارد و مشار الیہ در باره مولانا جلال الدین چنان حق سخن را ادا نمود کہ میتوان بہ اعتماد کامل و اعتقاد راسخ معتقد شد کہ **انه لا ینطق عن الہوی**. وی در این بارہ میفرماید:

مثنوی مولوی معنوی	ہست قرآنی بلفظ پہلوی
من نمیگویم کہ آن عالیجناب	ہست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی او چو قرآن مدل	ہادی بعضی و بعضی رامضل

کہ باین اشعار عقیدت خود را بمولانا نشان داده است.

و همچنین حسین ابن علی الواعظ الکاشفی مشہور بملا حسین کاشفی مؤلف روضۃ الشہدا و اربعین و جواهر التفسیر و غیرہ را کہ مخالفین مولانا عارف مکاشف خوانده اند و تنها این عنوان کہ بوی ارزانی داشته اند مشخص مقام با عظمت او نزد

علماء امامیه است وی چنان بشدت وحدت معتقد بمولانا جلال‌الدین است که نسبت  
 بآثار مولانا مستغرق بوده و علاوه بر تألیف کتاب لب اللباب مثنوی کتابی دیگر در شرح  
 مثنوی برشته تحریر در آورده و همچنین ملاحسین واعظ (۱)  
 خوارزمی در کتاب جواهر الاسرار آورده که سیصد تن از علماء وقت در يك  
 شب همگی در عالم رؤیا نبی اکرم را زیارت کرده در حالیکه بهاء‌الدین ولد پدر مولانا  
 در جنب آن حضرت بود بوی لقب سلطان العلماء عنایت فرمودند .  
 و باز مینویسد حجره مولانا در مدرسه دمشق بعلمت آنکه همیشه حضرت  
 مولوی مشکاتش را از حضرت خضر نبی استعمال مینمودد بدحجره خضر مشهور بوده است .



### صحن مسجد بزرگ در دمشق

وجه بسیار از علما و بزرگان ما هستند که عموماً بمولانا جلال‌الدین ارادت و  
 عقیدت داشته و مورد تکریم قاطبه علماء شیعه هم بوده‌اند و متأخرین در عین تعریف از آن  
 طبقه علما نسبت بمولانا تلویحاً یا تصریحاً اشاراتی کرده و کنایاتی زده‌اند از جمله

(۱) دو نفر بنام ملاحسین ابن علی واعظ بوده‌اند که هر دو بمولانا ارادت داشته  
 و هر دو کتابی بنام جواهر الاسرار تألیف نموده‌اند که یکی بکاشفی و دیگری به خوارزمی  
 مشهور بوده‌اند .

مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهی فرزند مرحوم آقا محمد باقر وحید بهبهانی مشهور به (آقا) است که عده مهمی از علماء درجه اول از قبیل مرحوم سید مهدی بحر العلوم طباطبائی بر و جردی و شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء و مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین و جامع الشتات و غیره و مرحوم آقا سید علی طباطبائی صاحب کتاب شرح کبیر معروف بر ریاض و جمع کثیر دیگر از این طبقه عموماً اجازاتشان بوی منتهی میشود و پدر آقا محمد باقر مرحوم محمد اکمل داماد علامه مجلسی است و فامیل آل آقا و وحیدی چه در تهران و چه در کرمانشاهان از سلاله و دودمان آن مرحوم اند مشارالیه صاحب تالیفات عدیده‌ای است که بیان آن از حدود مطالب مربوط باین مقال خارج میباشد لیکن دو کتاب از آن جمله است که توجه بدان ضرورت دارد یکی کتابی است بنام قطع المقال فی رد اهل الضلال که در رد بر صوفیه نگاشته شده و دیگری کتاب مقام الفضل است که نام آن با تاریخ تالیفش مطابقت دارد و شاید بهمین علت بدین اسم موسوم شده .

باید دانست که مرحوم آقا محمد علی نه تنها بتالیف علیه صوفیه اهتمام داشت بلکه در مجالس و مجامع هم حضوراً از عرضه مباحث خود در این باب دریغ نمینمود و شدیداً در مقام احتجاج بر میآمد .

در باره کتاب قطع المقال این شهرت باقی است که فوت مرحوم مزبور بفاصله کوتاهی در عقبه مباحثه با درویش خرقه پوشی بوده و جریان بحث از مدار جدال احسن خارج گردیده است و بعد از حدوث واقعه عامه آنرا بر اثر دم درویش دانسته و مدتها فوت مرحوم مزبور زبانه زد و نقل مجالس گشته و اما کتاب مقام الفضل در بیست هزار سطر و یک هزار و دو بیست مسئله تدوین و تالیف گردیده و با اصطلاح امروز بهدایت خان فرزند حاج جمال حکمران گیلان اهدا شده است و در پاسخ سوال چهار صد و نود یکم از این کتاب بمولانا جلال الدین تاروبحاً و تصریحاً اشارات و کنایاتی عنوان نموده‌اند و عقیده به وحدت وجود را مردود دانسته و بسا اینکه خود ملاحسین کاشفی را عارف مکاشف خوانده کشف و شهود را منکر شده است و ی‌پس



از توضیح دلائل و تشریح مباحث وحدت وجود مینگارد :

پس وجود امر واحد شخصی است که جمیع افعال تعدد و تکثر از آن  
فی نفسه مسلوب است و تعدد و تکثر آن باعتبار ظهور در مجالی ممکنات است و اول  
ظهور آن در اول مظهر است و صادر اول عقل اول است چنانکه مولوی در  
مثنوی گفته :

گاه کوه قاف و گاه عنقا شوی  
ای برون از وهمهای بیش بیش  
هم موحّد هم مصور خیره سر  
موشی با موشی در جنگ شد  
بایزید آمد که نک یزدان منم  
لا اله الا انا ها فاعبدون

گاه خورشید و گاهی دریا شوی  
تونه این باشی نه آن در ذات خویش  
از تو ای بی نقش با چندین صور  
چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد  
با مریدان آن فقیر محتشم  
گفت مستانه عیان آن ذوالفنون

و شیخ محمود شبستری گوید :

بجز حق کیست تا گوید انا الحق  
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور  
بر این معنی همی کردند قائم  
وان من شئی را یکدم تو بر خوان  
تو هم حلاج وار این دم بر آری  
ندای واحد القهار بنیوش

انا الحق کشف اسرار است مطلق  
همه ذرات عالم همچو منصور  
در این تسبیح و تهلیلند دائم  
اگر خواهی که گردد بر تو آسان  
چو کردی خوبشتن را پنبه کاری  
بر آور پنبه پندارت از گوش

و نیز مولوی رومی در دیوان خود از این اشعار بسیار گفته که از آن

جمله اینست :

دل بردو نهان شد  
که پیر و جوان شد  
غواص معانی  
زان سر جهان شد

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد  
هر دم بلباس دگران یار در آمد  
گاهی بتک طینت صلصال فرورفت  
گاه ذک که گاه فخر بر آمد